

# کتابخانه

سرشناسه: آریاتزاد. سیدمحمد. ۱۳۴۱ - عنوان و نام پدیدآور: فرزانه‌های از زندگی نامه شهید حجت الاسلام سیدمحمدی نواب صفوی / گردآوری و بازنویسی سیدمحمد آریاتزاد و ویراستار سیدمحمد آریاتزاد. تهیه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی. مجری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی.

مشخصات نشر: مشهد، نشر ایمان پور، ۱۳۹۸. مشخصات ظاهری: ۶۰ ص.، مصور رنگی.؛ ۱۷۰×۱۱۰ م.م. فرست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ ۲. شابک: 978-600-97966-8-7

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: نواب صفوی، محمدی، ۱۳۰۲ - ۱۳۴۴.

موضوع: خاطرات

Navab Safavi, Mojtaba. --- Diaries. --- خاطرات

موضوع: شهدایان --- ایران --- سرگذشتنامه

Martyrs -- Iran -- Biography

موضوع: ایران --- تاریخ --- پهلوی، ۱۳۰۴ - ۱۳۲۰ --- جنبش‌ها و قیام‌ها

موضوع: Iran -- History -- Pahlavi, S. --- 1925. 1941 \* Protest movement

شابک: افزودن سامرمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

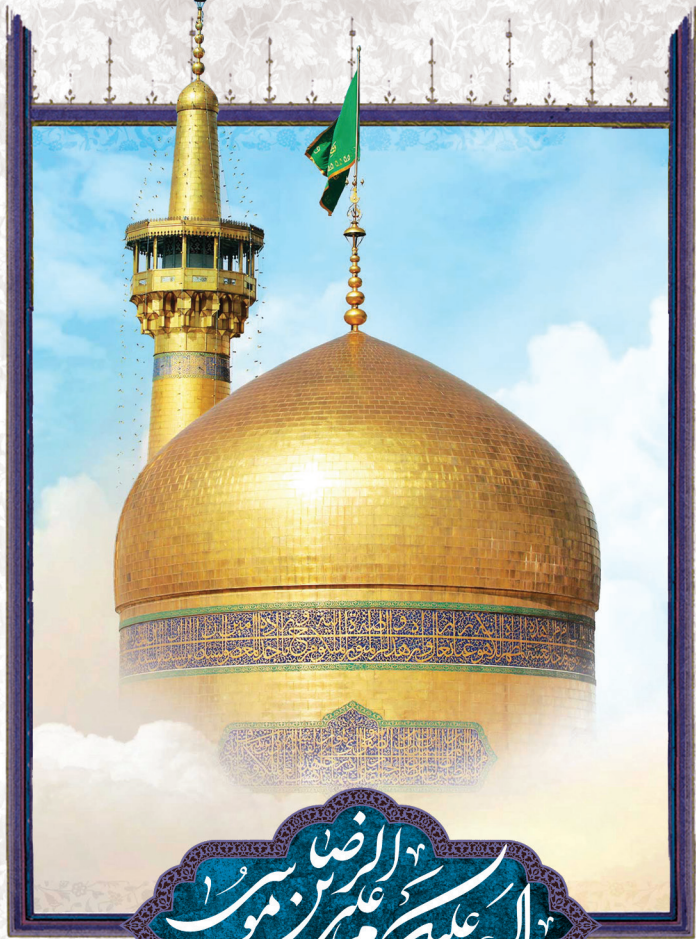
شابک: افزودن سامرمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. اداره هنری، اسناد و انتشارات

رده بندی کنگره: ۲۱۳۹۵ ج ۱/۱۸۹

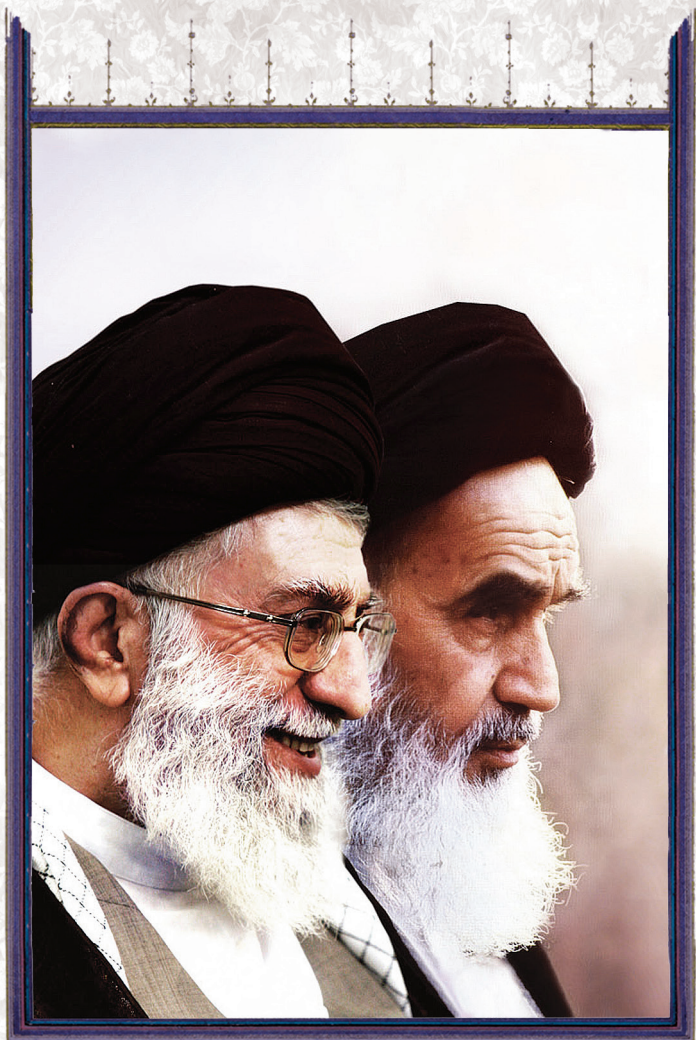
DSRA6 /

رده بندی دیویی: ۸۴۲-۹۲۲/۹۵۵

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۲۰۱۶



عَلَيْهِ السَّلَامُ  
وَالرَّضَا  
وَالشَّاهِدِ  
وَالْمُتَّقِينَ





ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: فرازهایی از زندگی شهید حجت الاسلام سید مجتبی نواب صفوی  
عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)  
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی  
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: سید محمد آریا نژاد

ویراستار: سید محمد آریانژاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دیانی

همراهنگی تولید: سید محمد آریانژاد

تطبیق اسناد: طیبه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۷۹۶۶-۸-۷

قیمت: ۵۰/۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید

و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)



## سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه یک مردن، که یک انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاک از آلودگی ها که خود را در یک مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ

قَتْلُ الشَّهَادَةِ) و علی ع آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ الْمَوْتِ اَلْقَتْلُ)

«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن

احتیاج داریم.» (امام خامنه ای رضی الله عنهما ۱۳۹۴/۷/۵)  
 (فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی  
 بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

# سید مجتبیٰ نواب صفوی



محل تولد: تهران

محل شهادت: تهران

گلزار: وادی السلام قم

تاریخ تولد: ۱۳۰۳

تاریخ شهادت: ۱۳۳۴/۱۰/۲۷

آخرین سمت: بنیان‌گذار جمعیت فداییان اسلام



سید مجتبی میرلوحی، (سید مجتبی تهرانی) سال ۱۳۰۳ شمسی در محله خانی‌آباد و در خانواده‌ای روحانی دیده به جهان گشود. مادرش شکوه السادات و پدرش، آقا سید جواد میرلوحی به دنبال صدور قانون «لباس‌های متحدالشکل» در سال ۱۳۱۴، لباس روحانیت از تن بیرون کرد و به عنوان وکیل دعاوی دادگستری مشغول به خدمت شد. اما پس از چندی در پی یک مشاجره سخت، سیلی محکمی به صورت علی‌اکبر داور، وزیر عدلیه وقت زد که نتیجه آن گذراندن محکومیت سه ساله در زندان بود. او چندی پس از گذراندن اتمام دوره محکومیت و آزادی از زندان دارفانی را وداع گفت. پس از آن، محمود نواب میرلوحی، از بستگان نزدیک سید مجتبی، عهده‌دار سرپرستی وی، سه برادر (سیدابوالفضل، شهید سیدهادی و سید محمد)

و یک خواهرش (اقدس السادات) بود. سید مجتبی در سن ۹ سالگی از داشتن پدر محروم و یتیم شد. مادر شهید نواب صفوی هم یک سال پس از شهادت فرزندش، فوت می کند. (سید هادی برادر سید مجتبی پس از تحمل ۶ سال زندان در رژیم پهلوی، بدست عمال این رژیم به شهادت می رسد.)

سید مجتبی در ۷ سالگی وارد دبستان "حکیم نظامی" شد. با پایان تحصیلات ابتدایی در مدرسه صنعتی (هنرستان) آلمانی‌ها به تحصیل ادامه داد و در سال ۱۳۱۹ در همان مدرسه، تظاهراتی بر ضد کشف حجاب به راه انداخت. او همزمان دروس حوزوی را نیز در مسجد قندی خانی آباد و سپس مدرسه مروی فراگرفت. پس از خروج رضاخان از کشور به فعالیت‌های سیاسی روی آورد. سخنرانی وی علیه دولت قوام السلطنه در ۱۷ آذر ۱۳۲۱ در حالی که ۱۸ سال بیش نداشت اولین مبارزه وی علیه حکومت پهلوی محسوب می شد. در پی این سخنرانی و تهییج دانش آموزان دیگر مدارس و همراهی عده‌ای از مردم ناراضی، تظاهراتی در مقابل مجلس شورای ملی علیه قوام برگزار شد که با مداخله و تیراندازی پلیس، دو نفر کشته شدند. این حادثه اثر عمیقی در شخصیت مجتبی گذاشت

و او را در راه مبارزه با حکومت پهلوی مصمم تر ساخت. در ۱۳۲۲ مجتبی به استخدام شرکت نفت درآمد و پس از مدت کوتاهی به آبادان منتقل شد. مدتی بعد، برخورد شدیدی از سوی یکی از متخصصین انگلیسی شرکت نفت با یکی از کارگران صورت گرفت که به دنبال آن، نواب کارگران را به اعتراض و اجرای قصاص دعوت کرد. با دخالت پلیس و نیروهای نظامی، اعتراضات سرکوب شد. نواب نیز فرار کرده و شبانه به وسیله قایق از آبادان به سوی بصره و سپس نجف روانه شد. او برای امرار معاش به ساخت و فروش عطر روی آورد. مجتبی در مدرسه «قوم» نجف اقامت گزید و از همان روزهای نخست، دوستی و رابطه نزدیکی با علامه امینی، که در یکی از حجره‌های فوقانی مدرسه، کتابخانه‌ای تأسیس کرده و در حال تألیف اثر مشهور خود الغدیر بود، برقرار کرد. وی فقه و اصول و تفسیر را از استادانی چون عبدالحسین امینی، حسین قمی و آقا شیخ محمد تهرانی آموخت.

"احمد کسروی" از جمله افرادی بود که خط معارض و مهاجم علیه اسلام تشیع را دنبال می‌کرد. او نه تنها در کتاب "شیعی‌گری" به روحانیت، مقدسات اسلامی، پیشوایان مذهب تشیع و امامان بحق و معصوم علیهم‌السلام حمله



می کرد، بلکه در کتاب های صوفی گری، بهایی گری، مادی گری و حتی تاریخ مشروطیت، مقدسات دینی و روحانیت را مورد حمله قرار داد.

نواب با کتاب های کسروی در نجف آشنا شد و موجی از احساسات مذهبی و دینی وجودش را فرا گرفت. کتاب ها را نزد علما برد و از آن ها نظر خواست. همه حکم به مهدور الدم بودن نویسنده ی کتاب ها دادند. سید در اواخر ۱۳۲۳، وارد تهران شد و بدون درنگ به خانه ی کسروی رفت و او را از گفتن و نوشتن سخنان توهین آمیز به اسلام و ائمه ی شیعه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و روحانیت برحذر داشت و وقتی مطمئن گردید که وی اصلاح پذیر نیست، آماده ی اجرای حکم الهی شد.

شهید نواب در هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴، در سر چهارراه حشمت الدوله به کسروی حمله کرد ولی توسط پلیس دستگیر و زندانی شد. بعد از آزادی از زندان، موجودیت فداییان اسلام را طی يك اعلامیه ی رسمی با جمله ی هوالعزیزو تیتیر «دین و انتقام» اعلام کرد و اعدام کسروی را پی گیری نمود.

نواب صفوی به تدریج با جاذبه ی خود، جوانانی چون شهید سید حسین امامی را جذب نمود و امامی در ۲۰

اسفند ۱۳۲۴، بر کسروی یورش برد و او را زیر ضربات اسلحه‌ی سرد و گرم قرار داد و چون فرشته‌ی قهر، جانش را گرفت. فداییان اسلام و مجریان حکم الهی دستگیر شدند و خبر اعدام انقلابی کسروی در همه جا منتشر شد و مردم مسلمان را غرق در شادی و سرور نمود. بعد از سال ۱۳۲۷، که جنبش ملی شدن صنعت نفت

به اوج خود رسید و فعالیت گروه‌های مخالف رژیم علنی شد و اقلیت موجود در مجلس مانع تصویب قرار داد "گس گلشایان" گردید، رژیم استبدادی شاه برای این که حتی اقلیت مخالفی نیز وارد مجلس نشود، توسط "هژیر" دست به تقلب در انتخابات زد و به بهانه‌ی ترور شاه و دست داشتن "آیت الله کاشانی" در این ترور، ایشان را بازداشت و به لبنان تبعید کرد.

فداییان اسلام "هژیر" را اعدام انقلابی کردند و با نامزد نمودن "آیت الله کاشانی و مصدق"، گروه اقلیت دوباره به مجلس راه یافت.

با وجود این که نواب میانه‌ی خوبی با ملی‌گراها نداشت، اما با توجه به رهبریت "آیت الله کاشانی" و به منظور وحدت مبارزات اسلامی و ملی، از همگامی و همراهی با آن‌ها دریغ نورزید.

"رزم آرا نخست" وزیر رژیم پهلوی و دست نشاندهی انگلستان، با ملی شدن صنعت نفت به شدت مخالفت می‌کرد و می‌گفت که ملت ایران توانایی و لیاقت اداره‌ی این صنعت عظیم را ندارد و به عناوین مختلف در تصویب این قانون در مجلس شورای ملی کارشکنی می‌کرد. در روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ زمانی که اتومبیل رزم آرا جلوی مسجد امام (شاه سابق) توقف کرد و نخست وزیر جهت شرکت در ختم آیت الله فیض قصد ورود به صحن مسجد را داشت، "خلیل طهماسبی" بی‌درنگ از پشت سر با شلیک سه گلوله او را از پای درآورد و خود نیز توسط مأموران دستگیر شد.

قتل رزم آرا در دل رژیم چنان وحشتی انداخت که دولت بعدی (حسین علاء) نتوانست با ملی شدن صنعت نفت مخالفتی نماید و مجبور به استعفا گردید و مجلس، مصدق را به نخست وزیری انتخاب کرد.

نواب صفوی با تألیف کتابی تحت عنوان "راهنمای حقایق، جامعه و حکومت اسلامی" و انتشار آن در آبان سال ۱۳۲۹، روش صحیح حاکمیت را بیان می‌دارد. او معتقد است جز با حرکت ریشه‌ای و تقویت فرهنگ اصیل اسلامی در جامعه با استکبار جهانی نمی‌توان مقابله کرد.



این سید مجاهد به پیروی از نامه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام به مالک اشتر، اصول سیاسی اسلام را به مردم بیان می‌کند و به شاه و غاصبان حکومت هشدار می‌دهد که در صورت اجرای نکردن دستوره‌های اسلامی به دست فرزندان مقتدر و فداکار اسلام از بین خواهند رفت.

در مرداد ۱۳۳۱، ماده ی واحدی به تصویب مجلس رسید که چون خیانت علی رزم آرا بر ملت ایران ثابت گردیده، هر گاه قاتل او استاد خلیل طهماسبی باشد به موجب این قانون مورد عفو قرار می‌گیرد. بدین ترتیب در ۲۳ آبان همان سال، طهماسبی پس از دو سال و اندی از زندان آزاد گردید.

فداییان اسلام از راه تشکیل جلسات تفسیر قرآن و اسلام شناسی بر اساس مکتب تشیع، به فعالیت خود ادامه می‌دادند و پرچم سبز و سفید خود را با کلمات زیبای "لا اله الا الله، محمد رسول الله و علی ولی الله" آراسته بودند. در آن موقع در دولت "حسین علاء" پیوستن ایران به پیمان بغداد (پیمان نظامی - اقتصادی سنتو) مطرح بود که در حقیقت ایران یکی از اقمار منطقه‌ی انگلیس و آمریکا می‌شد.

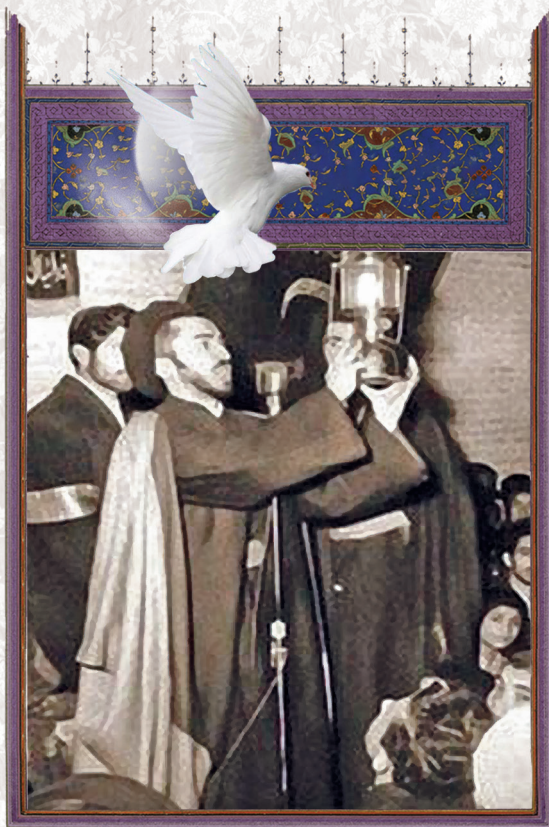
فداییان اسلام در اعتراض به پیوستن ایران به این

پیمان، "حسین علاء"، نخست وزیر وقت را در آستانه سفر به بغداد جهت شرکت در اجلاس این پیمان، در روز ۲۵ آبان (۱۳۳۴) که علاء برای شرکت در مجلس ختم مرحوم "سید مصطفی کاشانی" (فرزند ارشد آیت ... کاشانی) وارد مسجد امام (شاه سابق) شد، توسط "مظفر ذوالقدر"، از یاران نواب، هدف تیراندازی قرار دادند اما گلوله به او اصابت نکرد. وی جان سالم به در برد و ضارب دستگیر شد.

به دنبال آن نواب صفوی و دیگر اعضای مؤثر فدائیان در اول آذر آن سال (۱۳۳۴) بازداشت گردیدند. آنان تحت شکنجه‌های شدید قرار گرفتند و در دی ماه همان سال در دادگاهی نظامی و فرمایشی محاکمه شدند. سرانجام پس از چند جلسه دادگاه، نواب صفوی به همراه مظفر ذوالقدر، خلیل طهماسبی و محمد واحدی به اعدام محکوم شد. حکم دادگاه در بامداد روز یکشنبه ۲۷ دی ۱۳۳۴ - مطابق با سالگرد شهادت صدیقه طاهره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام - در محل لشکر ۲ زرهی عشرت آباد تهران به اجرا درآمد. وی به هنگام شهادت، در لحظه‌های آخر حیات با لحنی دلنواز آیاتی از قرآن کریم را تلاوت نموده، بانگ اذان سر می‌دهد و نزدیکی‌های

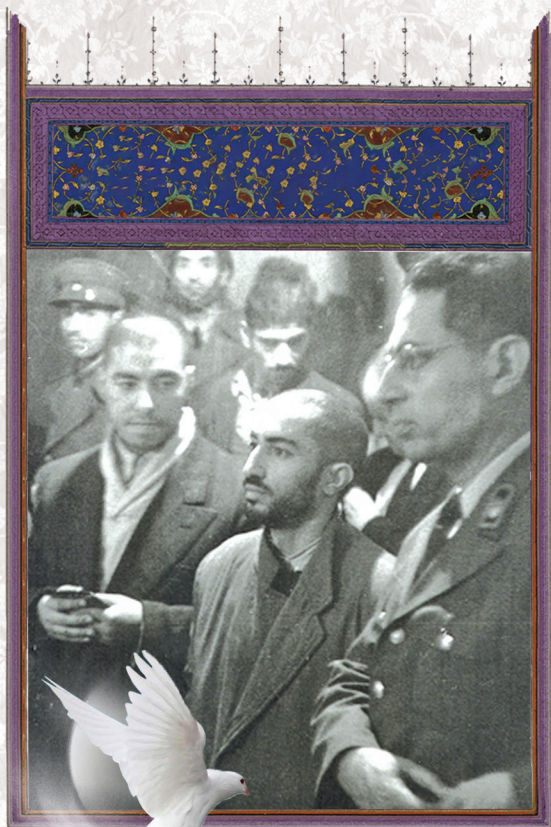
طلوع فجر به آسمانیان می پیوندند. پیکران ها را پس از مرگ، به صورت مخفیانه در مسگرآباد، حوالی تهران به خاک سپردند. وقتی تصمیم گرفته می شود آن جا تبدیل به پارک شود، با اجازه "آیت ا... مرعشی" نجفی و با اقامه مجدد نماز میت توسط او، شبانه به قم منتقل و در قبرستان "وادی السلام" این شهر به خاک سپرده شدند.





سال ۱۳۲۰ که رضا خان رفت، پدرم از تبعید آزاد شدند و آمدیم تهران، روزنامه پرچم اسلام با پدرم مصاحبه می‌کردند، که فردی در سال ۱۳۱۴ بر علیه رضا خان قیام کرد، شهید نواب صفوی این روزنامه را می‌خوانند و آرزو داشتند این شخصیت مبارز را ملاقات کنند که یک روز بر حسب اتفاق شهید نواب صفوی پدرم را می‌بینند و با شنیدن نام ایشان جلو می‌آیند و به پدرم می‌گویند: "شما همان نواب احتشام رضوی رهبر انقلاب خراسان هستید، منم نواب صفوی!" انگار دو گمشده همدیگر را پیدا کرده و پدرم و شهید نواب از این آشنایی خیلی خوشحال بودند.

وقتی شهید نواب متوجه شد پدرم یک دختر دارد به ایشان گفتم "من دوست دارم آن سمتی که حضرت علی عليه السلام نسبت به پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم داشتند را پیدا کنم و دامادتان شوم". پدرم با کمال افتخار این خواسته شهید نواب را می پذیرد. در سال ۱۳۲۶ من و شهید نواب صفوی با هم ازدواج کردیم و خطبه عقد ما در شهر قم خوانده شد.



نوابی که در بین همه شجاعت داشتند و اگر دستوری را صادر می‌کردند همه عاشقانه آن دستور را می‌پذیرفتند تا حتی بزرگان مملکت هم از ایشان می‌ترسیدند، اما این شخصیت بزرگ تربیت شده مکتب دین بودند و در نگاه‌شان می‌شد دنیا رأفت، مهربانی، عشق، صبر و انصاف را دید.

یک شب من چشم درد خیلی طاقت فرسایی داشتم و یادم می‌آید شهید نواب تا صبح بالای سر من نشستند و گفتند "ای کاش به جای تو چشمان من درد می‌کرد و من این درد را می‌کشیدم". اگر بچه‌ها نیمه شب خوابشان نمی‌برد شهید نواب از خواب بیدار می‌شد و بچه‌ها را روی پاهایشان می‌گذاشتند تا به خواب بروند و می‌گفتند "سزاوار نیست که تو بیدار باشی و من بخوابم".

نیره اعظم نواب احتشام رضوی، همسر شهید

در سال ۱۳۳۴ زمان نخست وزیری حسین علاء پیمانی منطقه ای در خاورمیانه به نام "بغداد" منعقد شد که بعدها به پیمان نظامی- اقتصادی "سنتو" مشهور شد. آقای نواب متوجه معایب و ضررهای مادی و معنوی ای که این پیمان برای کشورهای اسلامی بخصوص ایران داشت، بود و آن را به صلاح اسلام و کشورهای اسلامی نمی دانست. بنابراین تصمیم به ترور حسین علاء گرفت تا بدین طریق طرح پیمان را به شکست بکشاند.

نیره اعظم نواب احتشام رضوی، همسر شهید

آقای نواب قبلاً حسین علاء را تهدید کرده بود و گفته بود که "تولایق زمامداری کشور اسلامی ایران نیستی! هرچه زودتر استعفا بده و گرنه به سرنوشت رزم آرا دچار خواهی شد!" آنان این تهدید را جدی نگرفته بودند. اما وقتی به علاء در مسجد شاه سوء قصد شد، یقین یافتند که سوء قصد کار فدائیان اسلام است.

علاء مانند مار زخم خورده ای شده بود که می خواست زهر خودش را به اسلام و نواب بریزد. بنا بر این مأموران با جدیتی بیش از پیش، فدائیان را تحت تعقیب قرار دادند و سراسر تهران و حتی شهرستان ها و هر جایی را که احتمال می دادند آقای نواب آنجا باشد، جستجو کردند و متأسفانه آقای نواب را که همراه آقایان مهدی عبد خدایی، سید مهدی واحدی و خلیل طهماسبی در منزل حمید ذوالقدر مخفی بودند، دستگیر کردند.



روزنامه‌ها بلافاصله در تاریخ ۱۳۳۴/۰۹/۰۱ خبر دستگیری آقای نواب را چاپ کردند و خبر از تقاضای اعدام از سوی دادستان برای ایشان دادند. من وقتی این خبر را خواندم، به قدری ناراحت شدم که از شدت عصبانیت می لرزیدم و کرسی ای که در کنار آن نشسته بودم، تکان می خورد. در واقع کلمه "اعدام" مانند پتکی بر سرم کوبیده شد. زیرا من هرگز نمی توانستم تصور کنم که آقای نواب ممکن است روزی به دست دژخیمان، اعدام شود.

عده ای حدود ۱۵۰ نفر دستگیر شدند. در آن اوضاع که آقای نواب زندانی بودند و آقای "عبدالحسین واحدی" به شهادت رسیده بود. دیگر کسی جرأت انجام کاری نداشت. اگر هم کسانی تصمیم داشتند حرکتی بکنند یا یکی از مهره های رژیم را ترور کنند، می ترسیدند که عکس العمل رژیم شدید شود و آقای نواب را به شهادت برسانند. بنابراین تصمیم گرفتند که سکوت کنند و منتظر گذشت زمان شوند. آخرین باری که آقای نواب دستگیر شدند، تنها کسی که شجاعانه تلاش می کرد من بودم و تنها آرزویم این بود که ایشان زنده بمانند. من برای رهایی وی به هر دری زدم، اما صد افسوس که راه به جایی نبردم. از جمله کسانی که در دستگاه پهلوی دارای نفوذ بود و من ملاقاتش کردم، یکی آقای "سید حسن امامی"، امام جمعه ای منصوب شاه بود. ایشان ملاقات ها و دیدارهایی

با آقای نواب داشت و گاهی اوقات در مجالس وعظ و سخنرانی وی شرکت می نمود.

ایشان به من قول دادند که نزد شاه وساطت آقای نواب را خواهند کرد. از دیگر افرادی که نزد وی رفتم آقای حائری زاده یکی از وکلای مجلس بود. ایشان به آقای نواب علاقه ی عجیبی داشت نزد من قسم یاد کرد تا جایی که در توانش باشد از آقای نواب حمایت می کند. اتفاقاً ایشان به قول خود وفا کرد و از پشت تریبون مجلس، دولت را به دروغگویی متهم کرد. همین انتقادات و افشاگری ها باعث شد که در دوره ی بعد، از نامزد شدن ایشان جلوگیری شود.



مرحوم نواب صفوی یک سفر آمد مشهد و برای اولین بار او را آن جا شناختیم. فکرمی کنم سال ۳۱ یا ۳۲ بود. یک روز خبر دادند که نواب می خواهد بیاید بازدید طلاب مدرسه ی سلیمان خان که ما هم جزو طلاب آن مدرسه بودیم. یادم نمی رود آن روز جزو روزهای فراموش نشدنی زندگی من بود. مرحوم نواب آمد، یک عده هم از فدائیان اسلام با او بودند.

...ایشان شروع به سخنرانی کردند. سخنرانی نواب یک سخنرانی معمولی نبود! بلند می شد، می ایستاد و کوبنده و شعاری شروع به صحبت می کرد. من محو نواب شده بودم! خودم را از لابلای جمعیت به نزدیکش رسانده و جلوی نواب نشسته بودم. تمام وجودم مجذوب این مرد بود. او شروع کرد به شاه و به دستگاه های انگلیسی و اینها بدگویی کردن، اساس سخنانش این بود که

اسلام باید زنده شود. اسلام باید حکومت کند و این کسانی که در رأس کار هستند، این ها دروغ می گویند! این ها مسلمان نیستند!

من برای اولین بار این حرف ها را از نواب صفوی شنیدم و آن چنان این حرف ها درون من نفوذ کرد و جای گرفت که احساس می کردم دلم می خواهد همیشه با نواب باشم. این احساس را واقعاً دوست داشتم که دوست دارم همیشه با او باشم.!

باید گفت که اولین جرقه های انگیزش انقلاب اسلامی به وسیله نواب در من به وجود آمد و هیچ شکی ندارم که اولین آتش را در دل ما نواب روشن کرد.

گزیده ای از سخنان رهبر معظم انقلاب علیه السلام درباره شهید

کتاب راهنمای حقایق یا برنامه حکومت اسلامی با عنوان فرعی "نمایندگی کوچک حقایق نورانی جهان بزرگ" بیانیه و مرام نامه فدائیان اسلام بود. نواب صفوی بنیان گذار فدائیان اسلام در این کتاب کوشیده است برنامه حکومت اسلامی مورد نظر خود را تشریح کرده و به تعبیر خود، ایران را به "بهشت جهان" بدل کند.

این کتاب از سه بخش تشکیل شده است. بخش اول به ریشه‌های مفساد و مشکلات در جامعه ایران می‌پردازد. در بخش بعدی وی می‌کوشد برنامه اصلاحی خود را برای شئون مختلف جامعه، روحانیون و وزارتخانه‌های دولتی ارائه دهد. دغدغه وی اساساً پیاده کردن شریعت در جامعه است. در بخش سوم نظر نواب در باب مجلس شورا و قانون‌گذاری در جامعه است.

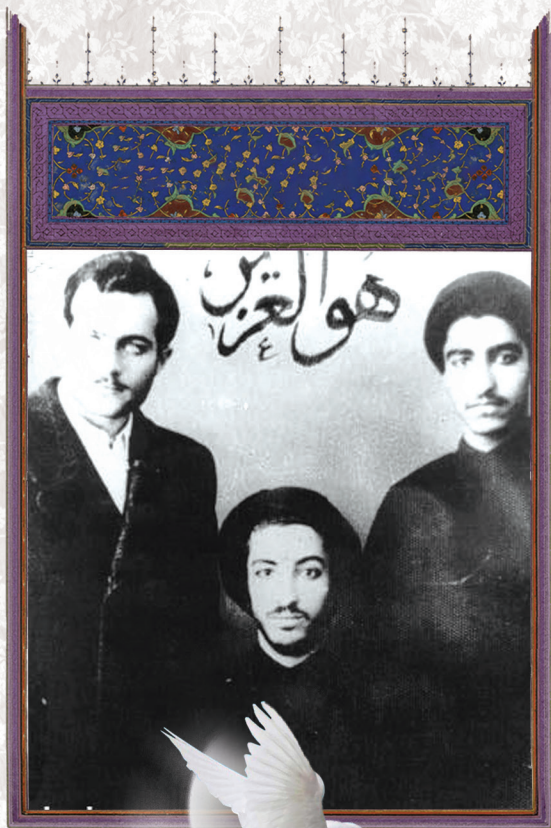
سید محمد امیر، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران



یکی از اندیشه‌های پدرم شهید نواب صفوی، موضوع وحدت اسلامی بود. ایشان در "بیت المقدس" سخنرانی داشتند وقتی که می‌بینند سایر سخنرانان مسئله فلسطین عربی را مطرح کردند و بر اصطلاح «فلسطین عربی» تأکید دارند، شهید نواب می‌گویند: "اگر کسی می‌خواهد به عرب بودن افتخار کند، من فرزند بهترین شخصیت عرب به نام رسول الله ﷺ هستم. رسول الله بالاترین شخصیت عرب هستند اگر او را از عرب بگیری چه چیزی برای آن‌ها باقی می‌ماند؟ پس من می‌توانم بیشتر از شما به عرب بودن افتخار کنم. اما افتخار من به اسلامیت و سرزمین اسلامی است. اسلام باید مطرح باشد نه قومیت."

فاطمه السادات نواب صفوی، دختر شهید

یادم هست یک بار نزد "علامه امینی" رفتیم. در آن زمان من حدود ۱۲ ساله بودم. از ایشان سؤال کردم: "پدرم چقدر سواد داشتند؟" علامه فرمودند: "یک سال که من به آقا سید مجتبی درس دادم دیگر چیزی نبود که به ایشان درس بدهم". علامه با آن علم‌شان که از علمای بزرگ تشیع هستند، چنین حرفی می‌زنند. یعنی شهید نواب صفوی راه صد ساله را یک شبه طی کردند.



در سال ۱۳۲۷ زمانی که به طرف شاه تیراندازی شد تمام رجال و شخصیت‌هایی که در تهران و نقاط مختلف شهر مبارزه می‌کردند را به عناوین مختلف زندان یا تبعید کردند که از جمله آقای نواب صفوی بود. در این مدت تمام فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و مذهبی خود را انجام می‌دادند و در مقابل هر سازشی که دولت می‌خواست با قوای بیگانه مثل انگلیس، امریکا انجام دهد آقای نواب ایستادگی می‌کردند و می‌گفتند "فرزندان اسلام بیدار و هوشیارند اگر این جنایت و سازش را نسبت به مردم و مملکت ایران انجام دهید فرزندان اسلام در یک شب تاریک یا در یک روز روشن به حساب این جنایت شما می‌رسند و شما را سراشیب جهنم خواهند کرد."

شهید نواب ذره‌ای ترس از هیچ کس نداشتند و تنها ترس وجودشان از خدا بود و در این چند سال در دستگاه

حکومت با ظلم مبارزه می‌کردند و با هر وزیری که اهل سازش بود مبارزه می‌کردند. "رزم آرا" وقتی نخست وزیر شد می‌خواست قرار داد نفت را با انگلیس امضا کند که آقای نواب به محض مطلع شدن از این قصد، خطاب به او گفت "اگر این سازش را بکنی شما را به دیار عدم می‌فرستم، دست از این کار بردارید و به آغوش اسلام برگردید و اگر سرمایه ملت ایران را به رایگان به دست بیگانه بدهید، فرزندان اسلام حساب شما را می‌رسند".

فاطمه السادات نواب صفوی، دختر شهید



## تولیت آستان قدس رضوی

بعد از به قدرت رسیدن محمدرضا پهلوی در سال ۱۳۳۲، از طرف شاه پیشنهاد نایب تولیت آستان قدس رضوی با اختیارات کامل را، برای خرج در مصارف شرعیه به نواب داد.

نواب با شنیدن این پیشنهاد به "دکترسید حسین امامی" (امام جمعه شاه) می گوید: "این که به شما می گویم مکلف هستید عینا به این توله سگ پهلوی برسانید.

به او بگویید تو می خواهی مرا با دادن پست و مقام و پول فریب بدهی و خودت آزادانه هر کاری

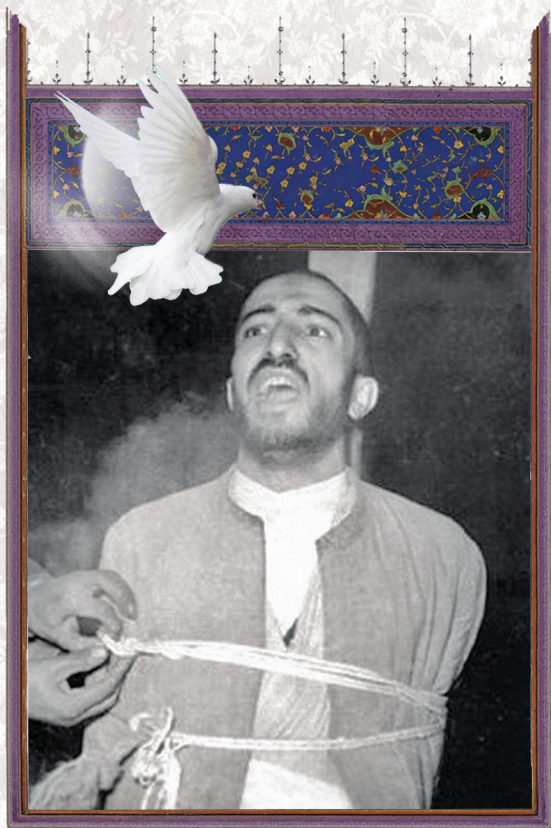


که می خواهی با دین خدا و مملکت اسلامی انجام  
دهی؟ این محال است من، یا تو را می کشم و به  
جهنم می فرستم و خودم به بهشت می روم و  
یا تو مرا می کشی و با این جنایت، باز هم به جهنم  
رفته و من به بهشت می روم و در آغوش اجدادم  
قرار می گیرم، در هر حال، تا زنده ام امکان ندارد  
ساکت باشم!"



شهید نواب مشغول سخنرانی بود که ناگهان درخواست شمع نمود. بعد از آوردن آن، او شمع را روشن کرد و گفت در اتاق را کمی باز کنند. شعله شمع در اثر وزش بادی که از بیرون آمد، کمی خم شد. بلافاصله ایشان گفت: "مؤمن همانند این شمع است و معصیت و گناه، حتی اگر به اندازه وزش نسیمی باشد، مؤمن را به راست و چپ منحرف کرده و از صراط الهی دور می کند."

نیره اعظم نواب احتشام رضوی، همسر شهید



زمانی که "علامه امینی" به ایران آمده بود، در دیدار با نواب گفت: "من حیقم می آید که شما ایران بمانید، شما را می کشند. بیایید برویم نجف درس بخوانید. با استعدادی که دارید پیشرفت می کنید و مرجع می شوید. آن وقت اقدام کنید. هزینه رفتن به نجف با من!" نواب نگاهی به استاد گرانقدرش انداخت و گفت: "اسلام سرباز و درس خوان دارد؛ مبارز ندارد، ما می خواهیم مبارز شویم!". علامه امینی چشمهایش پر از اشک شد و از اتاق بیرون رفت!

ایشان نظرش تسلیم رژیم به اجرای حدود و احکام الهی بود، اما دیگر وقتی کارد به استخوان می رسید و چاره‌ای باقی نمی ماند، افرادی را که مانع از اجرای احکام شرعی بودند و به اسلام و مردم خیانت می کردند، از سر راه برمی داشتند. شهید نواب معتقد بود که: "باید دشمن را در منگنه گذاشت و از او زهر چشم گرفت". می گفت: "حتی یک لحظه هم نباید آن ها را به حال خودشان رها کرد..." من از حرف های ایشان این طور استنباط می کردم که اگره دارد از این که دست به قتل بزند! هدفش اجرای احکام عام اسلام و هدف نهایی او به دست گرفتن حکومت است. در هر حال ایشان برای اسلام، هر کاری از دستش برمی آمد، انجام می داد.

**عباس قلعه زاری، دوست و هم رزم شهید**

مهم‌ترین نکته در شخصیت شهید نواب برای من نفوذ کلام ایشان بود. با اینکه لاغر اندام و ضعیف بود، ابهت خاصی داشت و وقتی به کسی نهیب می‌زد، واقعاً طرف هراسان می‌شد. همه از ایشان حساب می‌بردند. برای من خیلی عجیب بود که آدمی با این سن و سال کم، چطور این قدر با جرأت و بدون ترس حرف می‌زند؟! ایشان همیشه می‌گفت: "دل آدمی منبع حکمت است. منتهی حرف تا از دل به زبان برسد، معلوم نیست چه اتفاقی می‌افتد که آلوده می‌شود. باید این مسیر را پاک کرد."

عباس قلعه زاری، دوست و هم رزم شهید

یکی از اهداف مهم شهید نواب صفوی، اجرای آموزه‌های اسلام در سایه حکومت اسلامی بود. نواب با کمک برخی از هواداران خود، نمایه‌ای از حکومت اسلامی را به تصویر کشید. این اقدام، به عنوان نخستین حرکت برای تشکیل حکومت ملی بر پایه دستوره‌های اسلامی است. مقام معظم رهبری علیه السلام در بیان اندیشه والای شهید نواب صفوی می‌فرماید: «نواب صفوی، اولین کسی است که صریحاً اساس نامه و قانون اساسی حکومت اسلامی را در کتابی به نام راهنمایی حقایق نوشت و ایده تشکیل حکومت اسلامی را مطرح ساخت.» بی‌تردید، این حرکت شهید نواب، در روح و اندیشه انقلابیون تأثیر داشت و بعدها با هدایت حضرت امام خمینی رحمة الله به به کمال نهایی خود رسید.<sup>۱</sup>





همدول صفورا

در طول تاریخ اسلام و ایران افراد زیادی تحت ظلم و شکنجه قرار گرفتند و به درجه شهادت نایل شدند؛ اما در میان خیل شهدا تعداد معدودی همانند نواب، نامشان جاودانه و شخصیتشان راهنمای مردم شد. از مرحوم نواب صفوی درس‌های زیادی می‌توان گرفت؛ از جمله این که او به شناخت خوبی از اسلام در مسایل اجتماعی و فرهنگی رسیده بود که این به برکت همنشینینی با علمای بزرگ بود. دیگر این که خودسازی و روحیه شهادت و ایثار و مردانگی داشت و با دنیاپرستی مبارزه می‌کرد.

شهید نواب از مبلغان موفق بود که باورهای خود را با هنر بیان به مخاطبین منتقل نموده، آن‌ها را شیفته و مجذوب خود می‌کرد. وی همانند یک کیمیایاگر ماهر در برخورد با افراد، مس وجودشان را به طلا تبدیل می‌کرد. بیان، حقیقت، افتادگی و یکرنگی‌اش، حالت خاصی داشت. هرچه می‌گفت، خود عمل می‌کرد. هر کس با نواب می‌نشست، اگر به حرف‌هایش گوش می‌داد، تحت تأثیر قرار گرفته، واقعاً یک فدایی می‌شد. با این‌که برای شهید نواب، زندانبان‌های خشن و بد اخلاقی گذاشته بودند؛ اما رفتار و کردار او، خصوصاً مناجات، نماز شب و دایم‌الذکر بودنش به گونه‌ای بود که حتی آن‌ها برای او دلسوزی می‌کردند!

۱ - کتاب سرپرداران بیدار، مجدالدین معلمی، اداره کل پژوهش مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما، قم، ص ۱۷؛ به نقل از: تاریخ شفاهی انقلاب ایران، ص ۲۹۵

شهید نواب در سال ۱۳۳۲ش، در جلسات شش روزه کنگره عظیم اسلامی در بیت المقدس شرکت کرد و با سخنرانی شورانگیز خود - که بینش وسیع، حرارت ایمان و کمال اخلاص او را نشان می داد - موجی عظیم ایجاد کرد و دفاع از سرزمین مقدس فلسطین را یک آرمان سرنوشت ساز برای مسلمانان جهان معرفی نمود. از آن پس، طبق دعوت جمعی از مسلمانان بیدار مصر، به آن کشور مسافرت و با سخنرانی خود چنان غوغایی ایجاد کرد که به یکی از چهره های معروف آن روز تبدیل شد و تمام خبرگزاری ها و روزنامه های معروف، عظمت روح، شور ایمان و قدرت منطق او را مورد ستایش و تحسین قرار دادند.<sup>۱</sup>

۱ - کتاب سرپرداران بیدار، مجدالدین معلمی، اداره کل پژوهش مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما، قم، ص ۱۷۰؛ به نقل از: تاریخ شفاهی انقلاب ایران، ص ۲۹۵



عصر روز سه شنبه چهاردهم بهمن ماه سال ۱۳۳۱ پس از بیست ماه نواب از زندان مصدق، آزاد شد. ازدحام جمعیت در کوچه‌های تنگ محله سرچشمه تهران تعجب همگان را برانگیخته بود. گروه ویژه احترام و انتظامات فداییان کنار در ورودی ایستادند. آن‌ها کت و شلوار تیره رنگ پوشیده و کلاه پوستی يك شکل بر سر داشتند و بر روی بازوهایشان بازوبند سفیدی با عبارت «هو العزیز» بسته بودند.

در میان هیاهوی مردم، خبرنگار مجله ترقی از نواب پرسید: «حالا که آزاد شده‌اید، چه برنامه‌ای دارید؟ آیا مثل سابق فعالیت می‌کنید یا به حوزه می‌روید و به درسهای علوم دینی ادامه می‌دهید؟» نواب با مهربانی به او نگاه کرد و گفت: «تا زمانی که حکومت اسلامی برپا نشده و قوانین مقدس قرآن اجرا نشود تکلیف همه‌ی

ما مبارزه است. حالا گاهی مبارزه به صورت مسلحانه است و گاهی به صورت تشکیل جلسات و سخنرانی. به هر حال من از روش سابقم که مبارزه به هر دو صورت آن است، دست بر نمی دارم حتی اگر چند سال دیگر زندانی می شدم."

خبرنگار به گروه انتظامات نگاه کرد و دوباره پرسید: «آیا این افراد برای انجام مقاصد خاصی برگزیده شده اند؟»  
نواب کمی از این سؤال برانگیخته شد و گفت: «ما مثل برخی از گروه‌های خاص که در تاریخ بوده‌اند افرادی را برای ترور آموزش نمی دهیم، ما کلیه برادران را با تعلیمات نورانی اسلام آشنا می کنیم و هر کس فراخور توانایی اش کاری را برای پیشبرد مملکت انجام می دهد. من شدیداً این مسئله را که گفته می شود ما افراد را برای ترور آموزش می دهیم تکذیب می کنم، به روزنامه نگاران نیز هشدار می دهم که عفت قلم را رعایت کنند و ارزش و روح هدف خود را از بین نبرند».

**نیره اعظم نواب احتشام رضوی، همسر شهید**

نمی‌توانستیم با رجال آن روز صحبت کنیم. نواب ما را به جلسه ای دعوت کرد و گفت پس از این پیمان، ایران یکی از اقمار امریکا قرار می‌گیرد و بعد از این دختران ما در اختیار امریکا هستند و باید اقدامی صورت گیرد. تصمیم به حذف فیزیکی "علاء" گرفتیم و در ۲۵ آبان ۱۳۳۴ وقتی وارد ختم مصطفی کاشانی، پسر آیت اله کاشانی در مسجد شاه شده بود، به سمت او تیراندازی شد. متأسفانه گلوله گیر کرد و "علاء" جان سالم به در برد. همراه شهید نواب صفوی ۵ شب را در منزل آیت اله طالقانی گذرانیدیم. شب پنجم از هم جدا شدیم.



ایشان به منزل حیدر ذوالقدر رفت ولی همراه او دستگیر شد و ظرف دو ماه در دو دادگاه محاکمه و محکوم به اعدام شد. در سحرگاه ۲۷ دیماه همان سال به اتفاق هم‌زمانش تیر باران و به شهادت می‌رسند. بنده ۸ ماه بعد دستگیر و با گروه دوم فداییان اسلام و محاکمه شدم.

دکتر محمد مهدی عبد خدایی، دوست و هم رزم شهید

اگر بیانیه یا مرام نامه را که این سید بزرگوار (شهید نواب صفوی) در سال ۱۳۲۹ یعنی در سن ۲۶ سالگی به نام «برنامه حکومت اسلامی» نوشته است بخوانید، متوجه می‌شوید که او یک نابغه است. شعور این جوان ۲۶ ساله روحانی آن زمان را با شعور عام جوانان ۲۶ ساله امروز مقایسه کنید؛ قلمش، خواسته‌اش، تعیین تکلیفی که برای وزارتخانه‌ها می‌کند! "مرحوم آقای رجایی" در نخستین روزی که رئیس جمهور شد در یکی از سخنرانی‌هایش گفت: «شعارهایی که امروز در نظام فعلی سر داده می‌شود آن روز نواب صفوی سر می‌داد.» نواب صفوی محو در اسلام و قرآن بود و احساس می‌کرد قرآن بهترین کتاب ایجادکننده وحدت است و معجزه‌ای است که علی‌الدوام هر روز اعجازش مشهودتر می‌شود.

**دکتر محمد مهدی عبد خدایی، دوست و هم‌رزم شهید**

من برای دیدار و ملاقات با آقای نواب به زندان‌های زیادی سر زدم. حتی لشکر ۲ زرهی هم رفتم که مردم از اسم آن هراس داشتند که در آن جا چندین توپ و تانک مستقر بود و نگهبانان زیادی از آن محافظت می کردند. همیشه کسی را همراه می بردم که اگر احیاناً دستگیرم کردند، او دیگران را مطلع کند.

وقتی به لشکر ۲ رفتم، گفتند که آقای نواب این جا بوده، اما اکنون وی را به زندان عشرت آباد منتقل کرده‌اند. آن جا رفتم. گفتند که ایشان را به زندان قزل قلعه برده‌اند. زمانی که آقای نواب در لشکر زرهی زندانی بودند، من مرتب، به آن جا می رفتم. یک روز که به آن جا رفته بودم، اسکناس ده تومانی، پیژامه و پیراهنی برای آقای نواب بردم. آن‌ها را به نگهبان دادم و گفتم این‌ها را به ایشان بدهید و دست خطی از وی برایم بیاورید.

بدین طریق می خواستم دریابم که آیا ایشان زنده اند یا نه؟! و یا اصلاً در جای دیگری زندانی هستند. بعد از چند لحظه نگهبان برگشت و تکه کاغذی به من داد که در آن نوشته بود: "هوالعزیز، من به یاری خدای توانا و در پناه او خوب و سلامتتم. شما از دین خدا محافظت کنید و قدرتمند در مقابل دشمنان بایستید. به یاری خداوند، سیدمجتبی نواب صفوی"



شهید  
نواب صفوی  
...سید مجتبی میرلوحی ...

به فیض شهادت نائل شد

بنده خیلی از پدرم خاطره به یاد ندارم فقط ملاقات هایی که با پدرم در زندان داشتیم، در آخرین ملاقات من ۴ - ۵ ساله بودم که یک چادر کوچک صورتی رنگ به سر داشتم. اول به ما اجازه ملاقات نمی دادند. دیگر این اواخر که حکم اعدام پدرم قطعی شده بود به ما اجازه دیدار دادند. این دیدار حدود یک ربع بود که دو روز قبل از شهادت پدرم این کار انجام شد.

در این دیدار مادرم، مادر آقا جانم، خواهر دو ساله ام زهرا و بنده حضور داشتیم. حتی لباس روحانیت را از تن پدرم در آورده و گفته بودند «شما لیاقت این لباس را ندارید». آقا جان گفتند: "ان شاء الله به یاری جدم با همین لباس به شهادت خواهیم رسید و به زیارت جدم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم می روم".

دست پدرم دست بند زده بودند؛ یک سرباز پدر را

همراهی می‌کرد؛ جلوی اتاق ملاقات یک صف از مأموران دولتی با اسلحه و سر نیزه ایستاده بودند؛ ما باید از بین این مأموران عبور می‌کردیم. حالا فرض کنید دو زن با چادر مشکی و پوشیه با دو بچه کوچک. این سر نیزه‌ها طوری کنار هم بود که من در بچگی به نظرم این‌ها خیلی بزرگ می‌آمد. از این صف طولانی رد شدیم تا به پدرم برسیم. پدرم با دیدن ما از جا بلند شدند. یک دستشان دستبند بود و دست دیگرشان باز بود مرا با آن دست بازسان بغل کردند. نیمکتی بود که مادرم و مادر آقاچانم آنجا نشستند و مکالمات خاص و کوتاهی داشتند.

مادر بزرگم می‌گفت: "مجتبی کاش اول ما ترک دنیا می‌کردیم و بعد خودت به شهادت می‌رسیدی، بعد از تو این مسئله را نمی‌دیدم." آقاچانم به مادرش گفت: "مادر اجازه بدهید دست و پایتان را ببوسم" شهید نواب احترام خاصی برای والدین قائل بود. بعد در ادامه گفت: "می‌خواهم مانند زنی که در صدر اسلام چهار پسرش در رکاب رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به شهادت رسید، باشید" بعد هم مادر بزرگم گفت: "من مفتخرم که فرزندانم در ادامه مسیر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به شهادت برسند."

بعد از دقایقی کوتاه سرباز آمد و گفت: "وقت شما

تمام شده است"، آماده رفتن شدیم؛ پدرم مقداری پول در جیب‌شان داشتند، اسکناس یک تومانی به من و بقیه را به مادرشان دادند. در ادامه مادرم از آقا جان پرسیدند: "از من راضی هستی؟" آقا جان به مادرم گفتند: "من از شما راضی هستم. همیشه قدم پشت قدم‌های من گذاشتی و مرا یاری کردی، خدا از تو راضی باشد".



«... چون قانون اساسی ایران متکی بر قوانین قرآن و اسلام است و تصریحات اکیدی دارد بر این که مملکت ایران، مملکت رسمی اسلامی است و نیز شاه باید دارا و مروج مذهب شیعه باشد و قوانین مخالف اسلام نداشته باشد، بنابراین هر قانونی که برخلاف اسلام باشد، ملغی و غیرقانونی است و وظیفه هیأت حاکمه اجرای قوانین اسلام در مملکت بوده و در غیر این صورت رسمیت و قانونیت ندارند و می‌بینیم که شعائر اسلامی همگی از میان رفته و شدیدترین هجوم علیه اسلام رایج است و این هجوم سال‌هاست از طرف هیأت حاکمه روا گردیده که هیچ سابقه نداشته است.

بنابراین شخص شاه و هیأت حاکمه عموماً مهاجمین شدیدی علیه اسلام بوده‌اند و بنابراین از نظر قانون اساسی قانونیت و رسمیت ندارند. در مقابل این هجوم همه

جانبه هیأت حاکمه، اسلام و قانون اساسی دفاع را بر هر مسلمان عاقل و مکلفی واجب نموده است و از اول و آغاز هم در جزء ضروریات اسلام، دفاع را قرار داده است و «ضروری» هم آن حکمی است که احتیاجی به فتوا و مجتهد نداشته و به استنباط و فتوا ابداً بستگی ندارد... پس کسی که برای دفاع از قوانین اسلام اقدامی علیه حکومت یا شخص شاه فعلی انجام داده، انجام وظیفه واجب نموده است؛ بنابراین من و برادران دینی نزدیکم با کمال وضوح و روشنی، سال‌ها و ماه‌ها و هفته‌ها تذکر داده و کتابی نوشته و گفته ایم قوانین اسلام را اجرا کنید و هر چه بیشتر گفتیم، کمتر نتیجه گرفتیم. به ناچار برای انجام وظیفه دفاعی واجب، قدم‌های خیلی کوچکی برداشتیم.<sup>۱</sup>»

۱ - خلاصه پاسخ مکتوب شهید به سرتیپ کیهان خدیو بازجوی دادستانی ارتش، آخرین دفاع در مقابل اتهام «توطئه بر هم زدن اساس حکومت و تشکیل جمعیتی که مرام و رویه آن ضدیت با سلطنت مشروطه ایران است» سید مجتبی نواب صفوی

## فرزای از وصیت نامه

### شهید

### بسم الله الرحمن الرحيم

...آه ای برادران ، شما برای اتمام حجت حق و کسب رضای رحمان و طاعتش و برای نجات و تبرئه خود در پیشگاه عظیم خدای عزیز (و معذره الی ربکم) حق را بگوئید و تبلیغ کنید و این بیچارگان را از بیچارگی فردا خبر دهید. و انذار نمایید و عدم رضای خودتان را نسبت به معاصی و نافرمانی ها و تبهکاری ها و طغیان های آن ها اعلام

دارید (اما شاکراً و اما کفوراً) یا هدایت پذیر  
گردیده و یا کفران می‌کنند ...

.... آه برادران! من دیدم و دیده هر عاقلی  
می‌بیند که محبت خدا از هر محبتی شیرین  
تر و اطاعت فرمانش از اطاعت شیطان و  
شهوت نفس، گرامی تر، و پرهیز از عذاب  
آینده جاویدی که انبیا برای بدکاران وعده  
کرده اند، از پرهیز از معصیت های زودگذر  
دنیا عاقلانه تر، و امید به رحمت و نعمت  
لذت حتمی و بی آرام بهشت، از امید به  
لذت فانی و خیالی و احتمالی دنیا پابرجاتر و  
استوارتر می باشد...

...آه به راه او خواستم که دنیا را در برابر حقایق اسلام تسلیم نموده اسلام و مسلمین جهان را از چنگال جهل و شهوت و ظلم نجات داده احکام منور اسلام را اجرا نموده حیات نوینی با نشر اشعه معارف اسلام بر پیکر مردگان بشر امروز به یاری او بیخشم و حقیقت حیات انسانیت را جلوه‌گر سازم...

...فراموش نکنید که راه راست از هر کجا کج شد، بیراهه و به سوی هلاک است و پس از پیغمبر، راه از خانه اوصیا اولی و پانزده فرزند عزیزش تا امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده که

زنده و غایب است و خدا زمین را به وسیله او  
پراز عدل و داد می کند؛ انشاءالله، به یاری  
خداوند توانا...

خداحافظ، بر شما وفاداران راه خدا همگی  
سلام. تهران، به یاری خدای توانا.

(برادر شما سید مجتبی نواب صفوی)

۲۴ جمادی الاولی ۱۳۷۴ هجری قمری

۲۹ دیماه ۱۳۳۳ هجری شمسی